



مولوی

بر رهگذر بلا نهادم دل را
خاص از پی تو پای گشادم دل را
از باد مرا بوی تو آمد امروز
شکرانه آن به باد دادم دل را



ایمان زارع

سهم ما از هم به قدر یک غزل باشد، بس است
لحظه‌ای دنیا به کام ما عسل باشد، بس است
گرچه شرمی بارد از ابر تبااهی بر زمین
کشت ما را دانه «خیرالعمل» باشد، بس است
بی حساب وصل و هجر و شوق و جور عاشقی
کاروبار عشق بی مکرو دغل باشد، بس است
کفر می‌ریزد ز سر تا پای ایمانم، بتا!
کعبه ما خانه لالت و هبل باشد بس است
گرچه راز عشق مانند کلافی درهم است
این معما را اگر یک راه حل باشد، بس است

میترا داودی نیا

من گلی هستم که روییدم میان خارها
می‌خورم هر لحظه نیشی از تبار مارها
مرد می‌میرم در این جمعیت نامردمی
من زنی هستم که می‌ترسم از این بیمارها...
درد یعنی یک نفر در انزوایش مرده است
مرگ یعنی زنده‌بودن بین این مردارها
حال و اعصابی خراب و فکر و روحی پرتنش
ذهن مسموم شده خفاش شب‌بیدارها
شانه‌هایم زخمی از حجم تمام دردهاست
ساده مدفون می‌شوم زیر همین آوارها
زندگی تفسیر صدها درد و زخم مزمین است
خورده‌ام بس نیش زخم دوستان بسیارها
شعرهایم زخمی‌اند و دست‌هایم غرق خون
خودکشی کردم میان شعرهایم بارها...



«محمد مختاری»

«تابلوی هفتم»

این صبح از کدام سنگ سر برمی‌دارد
که جای تنهایی هر روز بر بناگوشش مانده
است؟
اینجا غریبه‌ای نبود
این برگ‌های ریخته تمام یکدیگر را
می‌شناختند
این خط برای هر چشمی خوانا بود

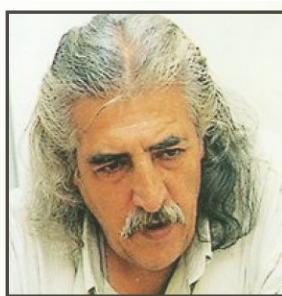
این جامه‌ها به بوی هم آغشته بودند
و این سبدهای خالی صبحانه هنوز
هر روز در کنار یکدیگر صف می‌بستند
خط عبور نور در هراس
خط عبور اندوه در تسلیم
خطی که شهر را در بیداری می‌آراید
خطی که شهر را در خواب می‌آراید
خطی که خواب را می‌آراید
در بوی برگ‌های سرخ
آرایش درخت

در بازتاب خون‌هایی
که ریخته است
بر پیاده‌رو

آرایش پیاده‌رو در سایه‌های دلواپس
آرایش و گرایش دلواپسی در سکوت
آرایش سکوت در سلول‌های انفرادی
آرایش و گرایش سلول‌ها در میله‌ها
که چهره‌ها و نگاه‌ها را
مخطط کرده‌اند
قفلی بزرگ بر دهن خاک بسته‌اند



مهرداد اسماعیل نژاد



حسین منزوی

شکوفه‌های هلو رسته روی پیرهن
دوباره صورتی صورتی ست باغ تنت
دوباره خواب مرا می‌برد که تا برسم
به‌روز صورتی‌ات رنگ مهربان شدنت
چه روزی آه چه روزی که هر نسیم وزید
گلی سپرد به من پیش رنگ پیرهن

چه روزی آه چه روزی که هر پرنده رسید
نوکی به پنجره زد پیشباز در زدنت
تو آمدی و بهار آمد و درخت هلو
شکوفه کرد دوباره به شوق آمدنت
درخت شکل تو بود و تو مثل آینه‌اش
شکوفه‌های هلو رسته روی پیرهن

و از بهشت‌ترین شاخه روی گونه چپ
شکوفه‌ای زده بودی به موی پر شکنت

پرنده‌ای که پرید از دهان بوسه من
نشست زمزمه‌گر روی بوسه دهن

شکفته بودی و بی اختیار گفتم آه
چقدر صورتی صورتی ست باغ تنت

رنج، تعبیر خواب‌های من است، بعد خاکی که بر سرم شده است
از سر خواب می‌پریم اما بال غم بالش پر شده است

خانه را بوی خواب پر کرده وحشت از آفتاب پر کرده
گره تا کسیدرمی پیری، شاهد زخم بستر شده است

پدرم سقف، مادرم زیلو، درودیوار آشنایانم
پنجره قصه گوی خاموشم، پرده پاره خواهرم شده است

هر چه همسایه بود رنجاندم، هر چه گنجشک و سار پر دادم
از سر بی کسی و ناچاری، جوجه جغدی کبوترم شده است

بختم از بس به پیسی افتاده، زاغ فال مرا قرق کرده
لانه زاغ‌های در فاله، تاج کاج تناورم شده است

سایه‌های بلند می‌رقصند دور این آتشی که می‌سوزم
هر کدامش به سهم کینه خود، هیزم شعله پرورم شده است

سال‌ها خشم را فروخوردم، بغض همزاد خانه‌زادم شد
از شبی که تحمل از من رفت، اشک همزاد دیگرم شده است

کیک چل سالگیست گندیده، زیر شمعی که اشک می‌ریزد
شمع جشن تولدم نذر سفره شام آخرم شده است

بیت‌هایم کلیشه‌ای شده‌اند، باید این رسم را به هم بزنم
خارج از خانه زندگی جاریست، مرگ را گرچه باورم شده است

مثل یک فحش ناگهان یک شب از لب قصه می‌زنم بیرون
به مصاف سکوت خواهیم رفت با زبانی که خنجرم شده است



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com



کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع